

منوچهر جمالی

مشروطیت جنبش ملت ایران در راه دستیابی به « حق سرکشی برشالوده خرد انسانی خود » « اصل مدرنیت : آزادی خرد انسان »

صائب تبریزی میگوید که :

شاهی که بر رعیت خود میکند ، ستم

مستی بود که میکند از ران خود ، کباب

حکومتی که بر رعایای خود، ستم میکند ، مستی هست که از ران خودش ، گوشت می برد، تا برای خودش ، کباب بپزد . ولی درست ، حکومت در ایران بر ملت ، ستم میکند ، چون هرگز این احساس را ندارد، که ملت ، تن و ران او هست ، و احساس ستم کردن هم ندارد. این اندیشه که حکومت و ملت ، باهم یک تن و یک جان هستند ، و حکومتی جز ملت نیست ، درج در همان فلسفه منطق الطیر عطار است که همه ملت، در جستجوی سیمرغ ، با هم ، خود ، یک سیمرغ و یک شاه هستند . سیمرغ ، همان « ارتا هست که « اصل داد و مهر » ، و همچنین « اصل سرکشی برضد ستم » بود . فردوسی در شاهنامه میگوید « ستم ، نامه عزل شاهان بود » . ولی کیست که نامه عزل یک حکومت را به

حکومت ستمگر بدهد ، و آن حکومت ، تن به عزل بدهد و اگر نداد ، در برابر او سرکشی کند ؟

این اندیشه که ملت ، خودش در همپرسی و هماندیشی و همجوئی ، یا « دیالوگ باهم » ، حکومت میشود ، فرهنگ اصیل ایران بوده است ، هر چند که بیش از دوهزار سالست که این اندیشه ، فراموش ساخته شده است ، و امروزه وجود چنین اندیشه ای در فرهنگ ایران ، انکار هم میشود . و چون ملت ، خودش ، اینهمانی با سیمرغ (ارتا) ، یا با حکومت دارد ، حق هم دارد ، هر کسی را که قدرت را از او ربوده است ، با سرکشی ، از حکومت بیندازد .

اساساً واژه « ستم » ، در اصل « ستخم staxma » است ، که به معنای « قوی و نیرومند » است . ولی همین واژه ، سپس معنای « جبر و جور » را گرفته است . این واقعیت نشان میدهد که فرهنگ ایران ، زود متوجه آن شده است که ، آنکه قوی و نیرومند است ، امکان آنرا دارد که ناگهان گوهر خود را عوض کند ، و نیروی آفریننده اش ، تبدیل به « فشار و جبر و جور » گردد . « نیرو » ، در فرهنگ ایران ، به معنای « هماهنگ شدن یک کثرت هست ، که علت جنبش و نو آفرینی » شود . پس آنکه تا دیروز ، نیرومند بود ، ناگهان درست امروز ، طبع وارونه پیدا میکند ، و بجای ایجاد هماهنگسازی میان اندامها ، شروع به بلعیدن آنها میکند ، که بخشی از وجود خودش هستند . « ستم » به معنای نیرومندی ، تبدیل به « ستم » ، به معنای « جباریت و فشار و تهدید و استبداد » میگردد . میگویند ، اهریمن ، از بلعیدن ، چنان کام می برد که هنگامی هیچ برای بلعیدن ، باقی نماند ، آنگاه شروع به خوردن خودش میکند .

در همین واژه « ستم » ، میتوان دید که فرهنگ ایران متوجه این تحول ناگهانی « نیرومند » به « ستمکار » شده است . از سوی دیگر ، دیده میشود که نام « خدای حق و عدالت و قانون » ، که « ارتا » یا همان « سیمرغ » باشد ، « سرفراز » یا « فرانک » نیز هست که به معنای « سرکش » است . از آنجا که حق و

عدالت و قانون ، در اجتماع به آسانی ، به « ناحقی و بیعدالتی و بیقانونی » تبدیل میشود ، و باید برای پایدار ساختن حق و عدالت و قانون ، همیشه در برابر « ناحق و ستم و بیقانونی » ، سرکشی و طغیان و ایستادگی کرد . از اینرو هست که همین « ارتا » ، همان فرانک، در شاهنامه است که مادر فریدون میشود. به عبارت دیگر، فرانک یا ارتا ، اصل زاینده سرکشی و طغیان و سرپیچی از آزارندگان جان و خرد است . فراموش نباید کرد که « ارتا » ، فرزند « بهمن » ، یا « خرد سامانده و همپرس » است . حق و عدالت و قانون ، باید از خرد انسانی بزاید ، تا ارج و اعتبار داشته باشد . بهمن ، خرد سامانده خوانده میشود ، و « سامان دادن » ، به معنای « قانونگذار بودن و نظام ساز بودن » است . و « همپرسی » ، با هم جستجو کردن راههای همزیستی و بهزیستی با همست . همپرسی ، جستجوی قانون و نظام اجتماع با همدیگر، برای نگاهبانی زندگی و خرد همه است . پس ، همان حس عدالت و قانون و حق که از خرد انسان نشاءت میگیرد ، به انسان ، حقانیت به سرکشی در برابر هر قدرتی را میدهد ، که خرد انسان را از آفریدن قانون و عدالت و حق باز دارد . همانسان که « نیرومندی » ، تبدیل به « ستم » میشود ، همانسان نیز، « دادخواهی » ، تبدیل به حق « سرکشی و سرپیچی » میشود .

این « خرد اجتماعی ، که هرگونه ستم و بیدادی را در اجتماع ، بلافاصله درمی یابد » در همه ملت ایران ، همیشه موجود بوده است ، و موجود خواهد ماند .

پس چرا در برابر حکومتها و قدرتهای ستمگر که جان و خرد انسانی را سده ها آزرده اند، سرکشی نکرده است ، و اکنون زیر نام « فلسفه عدم خشونت » ، دست از سرکشی در برابر حکومتی که ضحاک زمانست برداشته است ؟ آنکه در شاهنامه ، ضحاک خوانده میشود ، شاهی میان شاهان نبوده است ، بلکه یک هزاره « خدای ایران » بوده است ، و زنان ایران، درست برضد یک خدا ، سرکشی کرده اند، و او را از کشور تبعید کرده اند . مسئله ،

جنگ با ستمگری یک شاه نبوده است ، بلکه مسئله ، قیام برضد خدائی بوده است که آزدن خرد و جان را ، مقدس ساخته بوده است .

یک هزار سال با مقدس ساختن ستم ، حق سرکشی را از ملت ایران سلب کرده بوده است . بالاخره ملت متوجه این ترفند میشود . این « حقانیت به سرکشی و طغیان » را ، با ترفندهای گوناگون از ملت میگیرند . اندیشه های مربوط به « حقانیت ملت ، به سرکشی و سرپیچی » را ، که بنیاد زنده فرهنگ ایران بوده است ، در فرهنگ ایران ، سده ها پیش از آمدن اسلام به ایران ، مسخ ساخته اند . در همان شاهنامه که حقانیت به شاهی را ، در خرد ورزی میداند ، در دوره ساسانیان می بینیم که موبدان ، از مردم ، اطاعت از شاهان را میخواهند ، ولو آنکه شاهان ، فرمانهای نابخردانه و ستمکارانه بدهند .

در داستان فریدون در شاهنامه ، شخصیتی بنام « کاوه » را جعل کرده اند و بدان افزوده اند . چون در اوستا ، خبر از کاوه ای نیست . چرا ؟ برای آنکه ، اندیشه حقانیت به سرکشی را ، در میان ملت ایران ، نابود سازند . این کاوه در شاهنامه است که برضد ضحاک ، اصل ستم برمیخیزد ، ولی کاوه ، نه حقانیت به سرکشی دارد ، و نه حقانیت به رسیدن به مقام شاهی . این دو حق را ، هنگامی احراز میکرد که از شیر گاو برمایون نوشیده باشد ، و در فراز البرز ، نزد سیمرغ پرورده شده باشد . پس سرکشی و طغیان ، قداستی ندارد ، و ایجاد هیچگونه حقی نمیکند . اینست که کاوه ناگهان ، در صحنه پدیدار ، و پس از سرکشی ، بلافاصله نیز از صحنه خارج میشود . تئوری حقانیت به سرکشی ملت ، برای رسیدن خود به قدرت ، بدینوسیله هزاره ها از ملت گرفته میشود . یکی از علل مهم شکست سرکشی همه جنبشهای ایرانی برضد عرب و اسلام ، همین گرفتن حقانیت فرهنگی از آنها بود ، که موبدان زرتشتی ، بیش از چهار صد سال در ضمیر ایرانیها جا انداخته بودند . اگر هم مردان جسوری با جانفشانی خود ، سرکشی میکردند ولی بادت خود ، دیگری را به حکومت میرسانیدند .

این سائقه سرکشی ملت ، سده ها زیر خاکستر میماند ، تا نسیمی از غرب و افکار غرب ، به ایران میوزد ، و با وزیدن این نسیم ، ملت ، بدون احساس داشتن حقانیت به سرکشی ، که « حقانیت به رسیدن خود به قدرت » نیز هست ، درجنبش مشروطیت به جوش و خروش و جنبش میآید . خرد ملت ، شروع به خارش پنهانی میکند . خرد ، موقعی تکان میخورد که رویاروی « اندیشه حاکم برهستی او » ، بایستد ، و از آن سرکشی کند . حقانیت به سرکشی ، باید جوششی از درون خود انسانها باشد ، تا حقانیت به ایجاد قانون و حکومت و عدالت ، از آن سرچشمه بگیرد .

این من هستم که به « فرمان خرد خود » ، از این حکومت ستمگر ، از این نظام ناعادلانه ، سرمی پیچم . این خرد من هست که به درستی این نظام ، شک میورزد . خرد منست که سنجه شناخت عدالت و قانون است .

ولی ملت در آغاز جنبش مشروطیت ، هنوز « خودی » را که ، سرچشمه چنین اندیشه ای باشد ، در خود بیدار نکرده بود . او نمیدانست که کیست و چیست . او هنوز آماده نشده بود که با گستاخی از خود بپرسد که : تو کیستی ؟ در تو ، کیست و چیست ؟ او هنوز این درس مولوی را که سده ها پیش به او داده بود ، به یاد نمیآورد که :

تو کئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی
تو که نکته جهانی ، زچه نکته ، میجانی ؟
تو قلم بدست داری و جهان ، چون نقش ، پیشت
صفتیش می نگاری ، صفتیش میستانی

این « توئی را که درهر انسانی ، اصل ارزش دهنده به جهان و اجتماع و تاریخ و حکومت » است ، این تو ، میبایست از زیر خاکستر فراموشی در او ، بپاخیزد ، تا به او حق بدهد که « ارزش های حکومت و نظام و آموخته ها و اندیشه های مذهبی حاکم بر او را از آنها ، بستاند » . او باید درخود ، دریابد که خرد او « حق ستاندن ارزشها ، و سلب ارزشها ، و سلب قداستها » را دارد .

ولی بجای یافتن چنین سرچشمه حقانیت دادن درخردخود ، ملت برای داشتن « حقی به جنبش سرکشی خود دربرابر استبداد » ، نیاز به آخوندها داشت ، تا آنها ، براساس « دین اسلام » ، چنین حقانیتی به او بدهند .

دراسلام ، حقانیت به سرکشی ، فقط از امر به معروف ونهی از منکر ، مشتق میشود . وقتی حکومتی ، بنا بر احکام اسلامی رفتار نکرد ، ملت مسلمان ، حق به سرکشی می یابد . ملت ، حق دارد برای ابقاء اسلام وغالب ساختن اسلام ، ازحکومت ، سرکشی کند. ولی سرکشی ، استوار بر این اصل نیست که : « انسان وخردش ، میزان شناخت داد از ستم » است .

درفرہنگ اصیل ایران ، که هزاره ها بخاک فراموشی سپرده ، ولی تراوش از ضمیر خود ایرانیست ، « بهمن » که خرد گوهری اجتماعی باشد ، و « ارتا » که اصل عدالت وقانون تراویده ازاین خرد است ، در درون هرانسانانست .

انسان ، حق به سرکشی درمقابل ستم وبیداد دارد ، چون این خرد اوست ، که میتواند ستم را از داد بشناسد ، و قانون برای سامان دادن اجتماع بگذارد . این پیشینه فرهنگ سیاسی، ولوآنکه هزاره سرکوبی شده است ، ولی درضمیر ایرانی زنده هست ، و بدان آستن است ، و شعرای بزرگ ایران همیشه ، پیشتاز بیان این اندیشه ها بوده اند . بقول صائب

آن سبزه ام ، که سنگدلیهای روزگار

در زیر سنگ ، نشو ونما میدهد مرا

جنبش مشروطه ، سرکشی و سرپیچی « خودی خود ملت » بود ، که هنوز ، معنای حقیقی سرکشی وسرپیچی را درنیافته بود . این سرکشی ، سرکشی دربرابر سلطنت مستبد ، ولی با طلب حقانیت به سرکشی خود ، ازآخوند و دین بود . این آخوند ودین بود ، که به او حق سرکشی و سرپیچی میداد . ولی برای « خودشدن » ، این خود وخرد خود است که باید سرچشمه این حق بشود . این خود ملت ، این خرد خود ملت ، این احساس عدالت خود ملت است ، که به او حقانیت به نفی ستم میدهد .

« ستمگرواقعی » ، شاه مستبد نیست بلکه ، درست آن قدرتیست که « این حق سرکشی » را از او میگیرد . و این حق را ، آخوند و دین است که از او میگیرد .

برای سرکشی ، که بارآور باشد ، و به مقصد اصلی ، که « خودشدن » و « مستقل شدنست » برسد ، درست باید این خرد خودش باشد که فرمان سرکشی را مقدس میسازد . جنبش مشروطه ، هنگامی به مقصد خود، که مستقل شدن افراد در ملت است میرسد ، که خرد خود ، نخست به خود ، حقانیت سرکشی در برابر هر قدرتی بدهد ، که خرد و جان او را میآزارد .

سرکشی ملت ، نیمه تمام باقی ماند . در قانون اساسی مشروطه که گذاشته شد ، « حق به سرکشی ، باز در اختیار آخوند و دین باقی ماند ، و این ، یک فاجعه بسیار بزرگ ، ولی ناپیدا بود » .

حق به سرکشی ملت ایران ، باید حقی باشد که بلاواسطه از خرد خود ملت میجوشد . این ملت است که به خود میگوید : من ، برپایه خرد خودم هستم که حق به سرکشی در برابر هر قدرتی دارم ، که خرد من و زندگی من را بیآزارد ، این قدرت ، چه از آخوندها و دینمداران باشد، و چه از سیاستمداران و ارتشیان و مارکسیست ها باشد . هیچ سازمان قدرتی در آینده ، حق سلب این حق ، از من و از خرد من ، ندارد . ولی افسوس و دریغ که بقول صائب :

چنان شد عام در ایام ما ، « ذوق گرفتاری »
که « آزادی » ، کند دلگیر ، اطفال دبستان را